



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

طی سی سال اخیر، چهره نوینی در شرق‌شناسی پدیدار گشته که می‌خواهد هم با مکتب کهن شرق‌شناسی، یعنی، شرق‌شناسی پیش از جنگ، فاصله گیرد و هم از قدرتهایی که این مکتب با آنها پیوندهای تنگاتنگ داشته، دوری گزیند. امروزه در نظر جهان خارج از قاره اروپا که به تازگی از قیومیت استعمار رهایی یافته و هنوز با بدگمانی به خاورشناس می‌نگرد، شرق‌شناسی نوین با سیمایی از پیش روشن و صادقانه و بی‌ابهام ظاهر می‌شود و چون این خاورشناس نوین، بر آن است از مناسبات با قدرتهای حاکم، ماهرانه اجتناب ورزد و در قلمرو تحقیق و نویسندگی آزادی داشته باشد، می‌کوشد تا در میدان عینیت و علم‌گرایی و حقیقت‌خواهی و حتی همدمی و همدلی با موضوع تحقیق خویش جولان کند؛ بنابراین از هر گونه داوری ارزشی خودداری می‌ورزد و کسی را که خودی نیست با احترامی که شایسته اغیار است،

ما خاورشناسان نوین!

پرسی کمپ

ترجمه جلال ستاری

*** حکومت‌های غربی از شرق
شناسان خود می‌خواستند
تصویری را که نخبگان جهان
سوم، از جهان سوم رقم می‌زدند،
بر شرق هم بتابانند و در صورت
امکان، آن تصویر را زیباتر
سازند.**

مکتب کهن شرق‌شناسی، نفس‌های آخر را کشید و میان آن و حکومت‌های غربی، شکافی پدید آمد. حکومت‌های غرب هم چون با این خواست جهان سوم که بر تأیید و اثبات وجود خویش تأکید داشت، مواجه شدند، دیدی را که از شرق داشتند و از شرق‌شناسی سنتی به میراث برده بودند، وانهادند. اینک آنچه حکومت‌های غربی از شرق‌شناسان خود می‌خواستند این بود که تصویری را که نخبگان جهان سوم، از جهان سوم رقم می‌زدند، بر شرق بتابانند و در صورت امکان، آن تصویر را زیباتر سازند.

ما (شرق‌شناسان) نیز که هرگز لذت و خوشی اعمال قدرت به طور مستقیم را نچشیده بودیم، با شادی، نقش زینتی، یعنی، نقش سفیران دیپلماتیک و فرهنگی را که از آن پس به ما محوّل شده بود، پذیرفتیم و بسی خوشوقت شدیم که سرانجام می‌توانیم کفاره گناهان «پدرانمان» را بدهیم و در عین حال موقعیتی به دست آوریم که برایمان سودبخش باشد. از آن زمان، دورانِ مدیرانه و اندالوزی (اندلس) و یونسکو و مکالمه میان مسلمان و مسیحیان و میهمانی‌های «کوکتل» آغاز شد، و ما خواستیم این فاصله‌گیری با قدرتهای استعماری و نیز صمیمیت و محرمیت نجات‌بخش با سرآمدان و خواص جهان سوم را، میزانی برای سنجش آزادی فردی خود و همدلی و همدمی خویش، ضمن حفظ عینیت و استقلال قلم و بیان، به شمار آوریم.

اما از بخت بد، نتوانستیم تشخیص دهیم که اگر پدرانمان، پیشتر، چاکران حکومتها و قدرتهای حاکم بوده‌اند، ما نوکران چاکران قدرت و حکومتیم؛ یعنی نوکران تکنوکراتها (فن سالاران) و روشنفکران و کارورزان (apparatchik) جهان سوم؛ و نیز نوکران سیاست‌شناسان (politologues) و اقتصاددانان و جامعه‌شناسان و کارمندان دست دوم جهان غرب. طرف صحبت پدرانمان، مستقیماً رؤسای حکومتها و دولتها و سرداران (سپهبدان) و مأموران عالی‌رتبه بودند؛ ولی ما با لیدرهای سنجی

می‌پذیرد. به نظر می‌رسد غلط نباشد اگر بگوییم آزادی و استقلال خاورشناس نوین، امروزه، با دو معیار سنجیده می‌شود: فاصله‌گیری وی با مکتب کهن خاورشناسی و نیز نیرو و شوقی که وی را بر آن می‌دارد تا از مقامات رسمی حکومت «نواستعماری» دوری گزیند. بدین گونه رهیذگی خاورشناسی و رهایی جهان سوم با هم تلاقی می‌کند و بنابراین عزم و همت حقیقت‌جویی و همدلی و همدمی در عین عینیت، راه‌گریزی است که با پیمودنش از دسترس قدرت دور می‌شویم و به آنجا می‌رسیم که سرانجام می‌توانیم استقلال و آزادی فکر و قلم و کیفیت انسانی خویش را دوباره به دست آورده اثبات کنیم. گفته می‌شود که تنبّه یا به خودآمدن و حتی انقلاب، خواه معرفت شناختی و خواه ذهنی، پایه و اساس گفتار تازه ما در باب شرق است.^۲

یونسکو و سازمان مللی دیگر

اما آیا این شرق‌شناسی جدید به راستی در حلقه سیاسی، دور از حوزه نفوذ سیاست، جولان دارد و نتیجه تنبّه محض و ثمره ذات مستقل و مختاری است که به میل و خواست خویش سخن می‌گوید؟ یا آنکه با حکومت، در صف آرایش برای اداره مناسبات امروزین میان شرق و غرب، همکاسه و همدست است؟

در واقع، خاورشناسی نوین، چنان که خواهیم دید، به جای آنکه بر ذاتی مستقل و مختار و نوعی تنبّه مبتنی باشد، در شکلی از قدرت حاکمه مندرج و با آن هماهنگ شده است که به خاورشناسی نوظهور، انسجام می‌بخشد و ضامن معقولیت آن است.

پیدایش این شکل غالب قدرت که مباحث جدید در باب شرق از آن نشأت می‌گیرد، در واقع به دوران بین دو جنگ باز می‌گردد. این شکل خاص شرق‌شناسی در عصر نهضت گسترده استعمار زدایی سالهای پنجاه و شصت، بر کرسی نشست و صف‌آرایی جدیدی را بنیان نهاد که «متروپل»های قدیم را به امپراطوریهای گذشته‌شان گره می‌زد. کشورهای غربی، خواه‌ناخواه، مجبور به ارزیابی مجدد سیاستشان در قبال جهان سوم و کنار گذاشتن اعمال قدرت مستقیم نظامی و اقتصادی و اختیار مداخله غیرمستقیم و هجوم دیپلماتیک و فرهنگی با لطف و دلربایی، به جای آن اقدامات پیشین، شدند. همزمان، ظهور دولتهای مستقل و آزاد در صحنه بین‌المللی نیز با پیدایش دانش شرق‌شناسی انقلابی و اصیل طرفدار جهان سوم، ملازمه داشت دانشی که آکنده از توقعات و تمایلات ملی‌گرایانه ترقی و توسعه بود و اراده آهنین بازجست گذشته مفقود، جان هستی‌بخش آن به شمار می‌رفت این دانش شرق‌شناسی، در مکاتب شرق‌شناسی سنتی، چون و چرا می‌کرد و تحقیقاً در این شکل جدید قدرت بود که

جهان سومی و وابستگی فرهنگی و دبیران و منشیان سازمان ملل سر و کار داریم. خلاصه، درنیافتیم که این انسان دوستی و انقلابی‌گریمان، جزء مأموریت پرطمطراقی است که اینک در چارچوب قدرت معاصر، به ما واگذار شده است. در واقع این حواس‌پرتی ما ناشی از وجدان معذب اروپا بود که فزونی مشاغل و ازدیاد ادارات و کرسیها و سرعت در سخن‌پراکنی، بدان بی‌هوشی و بی‌حسی پایه و مایه می‌داد و سرانجام هریک از ما در این وضع برای خود نفع و مزیتی می‌یافت. بنابراین با بهجت و شادمانی، شرق‌شناسی سنتی را لو دادیم و اقدام حکومت مبنی بر الحاق دانش جدید شرق‌شناسی به خود را، نوعی دگردیسی یعنی انقلاب وجدان دانستیم و ایمان به سیادت و حاکمیت ذات آدمی و استقلال و آزادی وی در نطق و بیان را کسراً یادآور شدیم. و بدین گونه شرق‌شناس نوظهور، به جای استفاده از شکافی که سرباز کرده بود، بسان آدمی خوش‌مشرّب و صاف و ساده، چون بتآن شکاف را به هم آورد.

چنان که می‌بینیم گفتگوی اسلام و مسیحیت و "Trilogues"^۳ و دیدارهای روشنفکران باهم و بخششهای ممالک نفت خیز اسلامی به دانشگاه‌های اروپا و آمریکا و یونسکو و سازمان مللی دیگر، یعنی به گود بین‌الملل و نهادهایی که مبانی و نگاهدار آن به شمار می‌روند و همه در نطق و کلام برای برقراری صلح و آشتی و در زبان و بیان موجد هماهنگی، سهم‌اند کشیده شده‌است، و قاعده در این عرصه، خود سانسوری است.

همه، باهم مهربانند؛ همه با هم برادرند. اما ناگزیر باید گفت که بعضی برادران چندان بختیار نبوده‌اند و گناه این بداختری، به گردن استعمار نیز هست. (بانگ: گناه من است، گناه بزرگ من است، mea culpa, mea maxima culpa از دیف متهمین اروپایی بلند است). اما همه چیز تغییر خواهد کرد، کشورهای توسعه یافته (PA: pays (avancés) به کمک کشورهای کمتر توسعه یافته (PMP: pays - moins - avancés) خواهند شتافت و به زودی، همه ممالک، کشورهای همسان توسعه یافته خواهند شد.

روشنفکران غربی که با مزد اندک کار می‌کنند، همچنان به هزینه شاهزاده خانم (درحال حاضر عرب) و به خرج جهان سوم، به «گردهمایی»ها (colloque) در کشورهای آفتابی دعوت می‌شوند و نخبگان دولتمدار که هم‌رنگ محیط می‌شوند، گروه‌گروه در معبد یکتاگرایی یونسکو در پاریس گرد می‌آیند و بدین‌گونه همه با هم برابر و مساوی خواهند بود و سفیدپوست از راه همکاری با سیاه‌پوست صدیق و صمیمی و ثابت‌قدم در معتقداتش (bonytrint)، پاک و مطهر، سپید جامه خواهد گردید (se blanchir) و همه، جامه‌هایی که برای زن و مرد یکسان است ("Unisex") به تن خواهند کرد و ضمیر خنثی (که نه

حق فرق داشتن با دیگران

کروفرز و خودستایی و لافزنی، بی‌ارج و اعتبار شده و مورد تمسخر قرار گرفته است و دیگر در علم و هنر جایی ندارد.^۵ البته کاملاً از این نرفته، ولی «صغیر و نابالغ» است و در خانه محبوس؛ چنان که هرگز بیرون نمی‌آید تا هواخوری کند، و در کشورهایی هم که آفتابی می‌شود و دولت به تبرکش می‌پردازد، سرانجام کاشف به عمل می‌آید که دروغ‌زن است...

نه اینکه اندیشه انسان دوستی و یکتاگرایی که مشغله ذهنی ماست، منکر وجود اختلاف و تفاوت باشد، بلکه درست بر عکس، در واقع چنین می‌نماید که اختلاف وجود دارد، برای این وجود دارد که هویتش شناسایی و بررسی و «تصدیق» - و با این بررسی: «حفظ» و پشت سر گذاشته - شود.^۶ «موجود عجیب‌الخلقه» (= سامی به اعتقاد رنان Renan) سرانجام، جایش را به موجود ناقص‌العضو (کشورهای کمتر پیشرفته) داد؛ و منطبق فرق داشتن با دیگران، منطبق تضاد و تعارض داشتن با دیگران را از تخت به زیر کشید. گومسلمان، مسلمان بماند و سفیدپوست، سفیدپوست، و سیاه‌پوست، سیاه‌پوست، و همه به اتفاق، جهان هفت‌رنگ فردا را با مایه تنوع خویش، در عین گوناگونیش، بنیاد خواهیم کرد! «حق تفاوت داشتن با دیگران»، شعار روز است، اما به راستی این «حق تفاوت داشتن با دیگران» چیست و چه معنایی دارد؟ آیا به راستی می‌توان «حق تفاوت داشتن» را اعطا کرد، باز شناخت و به پشتوانه منشور و نطق و خطابه محفوظ داشت؟ آیا تفاوت داشتن از این گونه حق‌هاست، یعنی قول و کلام (و منطلق) است که موجود قویتر و ریزبین‌تر، تحمیل و الزام کرده است؟ یا آنکه حقی است که باید به زور به دست آورد؟ در واقع «حق تفاوت داشتن»، به جای آنکه بر شناخت حقوق استوار باشد، از شکافی که در رابطه مبتنی بر زور و فشار و یا اعمال قدرت پدید می‌آید، بیرون می‌زند. و بدین معنی، حق حفظ و صیانت تفاوت‌های خویش با دیگران که امروزه ورد زبانهاست، از همان مقوله احداث پارکهای طبیعی (برای آنکه حیوانات

اذهان و وجدانهای مردم بنیان نهاد، از اعتبار ساقط کند.

آرماگدون^۹

نخست باید به این مطلب اشاره کنیم که احساس قصور و گناهی که از غارت جهان سوم و نیز بر اثر نازیسم پدید آمده، در پستوی حافظه جای گرفته و به دست فراموشی سپرده شده است، زیرا استعمارزدایی پایان یافته است و جهان سوم اینک چنگ و دندان نشان می‌دهد و پرخاشگر رخ می‌نماید، حال آنکه چپاول و تاراج که این بار به دست بومیان صورت می‌گیرد، ادامه دارد.^{۱۰}

سپس نسلی که از آخرین جنگ زخمی برداشته که بهبود نمی‌یابد، روی در نقاب خاک می‌کشد و با ناپدید شدنش، رؤیت همگانی سوختن و قربانی شدن وجود، علی‌العموم، زایل می‌گردد. از عصر ظهور بمب اتم تاکنون بیش از صد و ده جنگ بزرگ در سراسر کره زمین اتفاق افتاده اما انهدام زمین بر اثر انفجار اتمی که سخت مایهٔ بیم و هراس است، صورت نگرفته است. مردم سرانجام پی برده‌اند که ممکن است جنگی، ولو به مقیاسی گسترده حتی در نقاط «حساس»، راه انداخت، بی‌آنکه صلح جهانی و آیندهٔ بشر، به خطر افتد و در معرض نابودی قرار گیرد.^{۱۱}

به رغم تکثیر سلاحهای اتمی (یا شاید به علت آن)، احتمال وقوع جنگی نهایی ضعیف می‌شود و سلاحهای متعارف اندک اندک حقوق خود را بازمی‌یابند که دیرزمانی به دست برادر بزرگشان غصب شده بود و دیگران را از خیال حمله منصرف می‌ساخت. به مرور که شیخ گریبانگیر قارچ اتمی زایل می‌شود، جاه‌طلبیها و توفندگیها و محاسبات و بیاناتی که تاکنون ممنوع بودند، بر صحنه، ژئوپولیتیک و دیپلماسی ظاهر می‌گردند و نگاه مکاشفاتی [آپوکالیپسی] از جهان را که چون دیوی دوسر و ثمرهٔ جنگ سرد است، بی‌رنگ می‌کنند، و به همین جهت، همهٔ سازمانها و ایدئولوژی‌ها و شعارهای وحدت‌گرا و اخته‌کننده را که به مثابهٔ وجدان (معدّب) آن نگاه است، متزلزل می‌سازند. همزمان، ایدئولوژیهای نوع دوستانه و یکتاگرا و قایل به اجماع و رضامندی عموم (universalisme، عام‌گرایی) که از عقیدهٔ ضد جهان فکری مانوی دفاع می‌کنند، سست می‌شوند. تصادفی نیست که امروزه شاهد بی‌اعتباری روزافزون سازمانهای بین‌المللی هستیم که به اسطورهٔ وحدت‌گرایی توشه و مایه می‌رسانند و آن را تبلیغ و اشاعه می‌دهند و دعوی دارند که موعد محتوم انفجار اتمی را به تأخیر می‌افکنند و مانع از جنگهای محلی و موضعی می‌شوند. در نتیجه گره جنگهای موضعی و محلی و با سومین (و آخرین) جنگ جهانی، باز می‌شود. و ناگهان، سازمانهای بین‌الملل تعاون

در آنجا آزادانه بسر برند) و حفظ مناطقی در جنگل و بیشه‌زار (برای آنکه طبیعت به خواست خود و بدون مداخلهٔ انسان عمل کند) و مبارزه در راه حفظ محیط زیست و وضع و تصویب لوایح قانونی برای حفظ انواع جانوران و گیاهانی که در شرف نابودی‌اند، محسوب می‌شود. این «حق فرق داشتن با دیگران»، با «فولکلور» و منظر یا محیطی که آدمی در آن می‌زید (décor)، هم معنی است اما با نفس زندگی مترادف نیست.^۷

این حق، وقتی، هدیهٔ قوی به ضعیف (عطیة انسان سفیدپوست به اسکیمو و به سرخ‌پوست آمریکایی) باشد، پندار و سرایی است که به طرز بسیار ناشیانه، آرزوی «جمع‌بندی» و یک کاسه کردن (totalisation) را مستور می‌دارد و از آن ناهمانندی که بیشتر زایلش ساخته بود، فقط سایه و شبیحی نگاه می‌دارد. نه، به راستی من هیچ تمایلی ندارم که نهنگی نیلگون باشم.^۷

این منادیان «حق تفاوت داشتن»، سرودی در ستایش نابرابری از لحاظ معرفت‌الوجود نمی‌خوانند، نغمه‌ای در ایجاب و اثبات ناهمانندی سر نمی‌دهند، لافزنی نمی‌کنند و کز و فزوی هم ندارند؛ بلکه آنچه همواره نزد ایشان مشهود است، همان فروتنی و خاکساری نفس‌گیر و مذلت‌بار مشهود است؛ یعنی فروتنی و خاکساری دروغین رسولان الهی است که گنهکاری و تقصیر برای نوع بشر را به ارمغان می‌آورند. شعار «زنده باد ناهمانندی»، شعاری نادرست و موجب به خواب رفتن هوش و حواس است. تنها فریاد «زنده باد ناهمانندی من»، منی که با دیگران تفاوت دارم، که البته بانگی نامفهوم و هراسناک است، ارزشمند است. اما تصدیق این امر، دست کم به معنای تن در دادن به خشم و غضب و سر فرود آوردن در برابر قدرت یا عزم قدرت‌جویی و پذیرش این امر است که دفاع و حمله یکی است.^۸ تصدیق این امر، خاصه برای پرهیز از وضع معنایی کلی، و به بیانی دقیقتر، معنایی به مقیاس عالم، است. و این، تحقیقاً چیزی است که مایلند به هر قسیت، از آن اجتناب ورزند. در نتیجه انسان‌دوستی یکتاگرا با همه روایاتش؛ (شرق‌شناسی نو، لیبرال مسلک، ترقیخواه و پیشرو، مذهبی یا لامذهب) علیه هر چیزی که معنا و جهتی جهانشمول برای خود قبول ندارد و بر نمی‌تابد و سلطهٔ الگوهای ادراک و حدانی را متزلزل می‌سازد - یعنی علیه اهل اشراق و طرفدار منحرف و لجباز خویش و کارگریز و شکارچی نهنگ و بازرگان شرق یا بت‌پرستی که در نظرش به دست آوردن دو تکه چوب صلیب، به فروختن آتش جنگی می‌ارزد - بسیج می‌شود. شاید امروزه به آستانهٔ گسیختگی نوینی نزدیک می‌شویم که منادی شکل جدیدی از قدرت اتمی است که می‌تواند نوع قدرتی را که پس از جنگ پدید آمد و انسان‌دوستی یکتاگرا را تیمن و تبرک کرد و پایه‌های اقتدارش را بر

و همکاری و گفتگوی سالم بی‌غُل و غش میان اقوام و ملل، سیمای خود را نشان می‌دهد؛ مکانهایی شاخص و ممتاز برای پرگویی (logorrè)، مصادری برای لفاظی که بیش از پیش، در پنهان داشتن واقعیتی که بر آنها سر است و فزونی می‌یابد، دچار مشکل می‌شوند.^{۱۲} نظریات در باب به آخر رسیدن دور بشر که بامایه اندیشه‌های کلاسیک، ظرافت و قداست یافته^{۱۳}، از هم می‌گسلد و ما متحماً امروزه در موقعیتی شبیه به موقعیت مسیحیان در قرون وسطی بسر می‌بریم که همچنان آحرزسان و پایان جهان و سلطنت دَجّال را انتظار می‌کشیدند که وقوع و ظهورش، در هزار سال پیشگویی شده بود.

در افکار خود از روان پرستی مولود بروز جنگ اتمی به روان پرستی زایدۀ وقوع حادثه‌ای هسته‌ای، از محتوم بودن حادثه‌ای هسته‌ای به باورداشتن قضا و قدر، و از مفهوم تصاعد «منطقی» (تشنجات، تسلیحات و ...) به مفهوم «عجیب و خارق الطبیعه» بودن چیزی، رسیده‌ایم. امروزه قطعاً وقوع حادثه‌ای هسته‌ای (پیدایی شکافی در نیروگاه اتمی و خروج مایع یا بخار از آن) بیش از درگیری حساب شده و پیش‌بینی شده جنگی اتمی به مقیاس کره زمین، مایه هراس است. حتی در منطق نظامی، مشغله ذهنی، امکان وقوع حادثه و احتمال ارتکاب اشتباهی است که موجب پرتاب برگشت‌ناپذیر موشکی هسته‌ای و «عواقب چاره‌ناپذیر آن» می‌شود. اصرار فزاینده بر سر امکان وقوع حادثه، نمودار هم و غم و دلمشغولی اندیشه‌ای مکاشفتی [آپوکالیپسی] است که اینک باید دلایل موجه خود را در حول و حوش منطق جنگ و در مقولات «شگرف و خارق عادات» که خارج از آن اندیشه زاده شده‌اند (از قبیل حادثه، سانحه، اشتباه، خطا، جنون، زوال عقل و خرد) بجوید.

مادام که ترس از وقوع حادثه باقی است، رؤیت مکاشفتی جهان کاملاً زایل نخواهد شد. با این همه، مفهوم حادثه و سانحه، روشنگر پیدایی نرمشی در شاکله‌های ذهنی ماست و از آن حکایت دارد که روان‌پرسی‌ای که در وجودمان لانه کرده، ترکمان می‌گوید. فی‌الواقع در نه دهم موارد (و در همه مواردی که وقوع تصادفی یا «نابخردانه» انفجاری هسته‌ای، متضمن ساختار نظامی و ابر قدرتها نیست)، سانحه اتمی چه از لحاظ میدان عمل و بُرد و چه به لحاظ اثرات و عواقبش (خروج گاز یا مایع از نیروگاهی هسته‌ای در فرانسه، وقوع حادثه به هنگام آزمایشی اتمی در اقیانوس آرام و حتی بمباران اتمی پاکستان توسط هند، یا بمباران اتمی بغداد توسط اسرائیل)، در اصل و تا آنجا که قابل پیش‌بینی است، محدود است و تلاش برای جلوگیری از بروز چنین سوانحی مربوط به مناطق ژئوپولیتیک محدود و گروه‌های معدود همان مناطق محدود و گروه‌های معدود

را ملتزم می‌سازد. اگر اروپا را، میدان نبرد میان ابرقدرتها تصور کنیم، یا ساکنان منطقه‌ای که در آن، نیروگاهی اتمی ساخته شده و غیره. بنابراین مفهوم حادثه این نتیجه را دارد که منازعات جزئی را به جای منازعات کلی، شاخص و ممتاز می‌کند و هویت‌های شخصی و منفرد در عالم وجود را (از قبیل اروپاییانی که در معرض تهدید خطر (موشک‌های) پسرشینگ یا س س - ۲۰ قرار دارند، پسنیلوانیایی‌هایی که در سایه نیروگاهی اتمی می‌زیند) به زیان هویت‌های شامل و کلی و متمهد (بشر، بشریت)، ارزشمند می‌سازد.^{۱۴}

اما مفهوم سانحه از این هم بیشتر معنی دارد. در واقع اگر سانحه جزء لاتیجزای ممکن بودن حادثه هسته‌ای است، معذک بیرون از دایره محتومیت حادثه هسته‌ای قرار دارد (آن حادثه بیش از آنکه قطعی باشد، محتمل است، و بیش از آنکه محتمل باشد، ممکن است)، سانحه که بنابه تعریف، سرخود و غیرقابل پیش‌بینی است، به مقدار زیاد، برون از حیطه نظام جنگی و منطق آن، واقع است؛ یعنی، تابع قوانین حاکم بر تنش‌های بین‌الملل نیست، و به بروز بحرانی باز بسته نیست، و در فرایند تصاعدی که سانحه، نقطه اوج و آستانه کیفی گسیختگی آن فرایند محسوب تواند شد، نمی‌گنجد. در واقع مفهوم سانحه رشته پیوند الزامی میان جنگ متعارفی و جنگ اتمی، و منازعات موضعی و بازپسین جنگ جهانی را می‌گسلد و در نتیجه، گسترش بی‌حد و حصر جنگ‌های متعارفی و منازعات موضعی را که سرانجام از چنگ خوف و هراس به پایان رسیدن تاریخ و جهان رهیده‌اند، مجاز می‌دارد. در واقع سانحه به حسب اینکه هویتش، هویت «چیزی خارق عادت» است که در منطق نظامی نمی‌گنجد، به دولتها و مردم اذن و رخصت می‌دهد که بدون عقده، با یکدیگر به جنگ و ستیز بپردازند و پیش از آنکه «انسان» قلمداد شوند، سفیدپوست و سیاه‌پوست و یهود و مسیحی، باشند که تأثیر آن بر مبنای انسان‌دوستی و حدانی ما مشهور و محسوس است.

«همگانی شدن» «دموکراتیزاسیون» سلاح هسته‌ای و نشر و پخش آن، در واقع واقعیت سلاح هسته‌ای را امری پیش پا افتاده کرده است و بشریت را از طریق پخش و پراکندگی منابع ممکن (سلاح‌های هسته‌ای) و حوزه‌هایی که احتمالاً ویران می‌شوند، «اتم‌زده» ساخته است. این پخش و پراکندگی و تکثیر موجب می‌شود که واقعیت سلاح هسته‌ای بیش از پیش از حیطه اختیار «بشر» خارج شده و در دامان جماعت خاصی فرو افتد که در صف‌آرایی‌های موضعی که بیشتر زیستی و حیاتی است تا مرامی و عقیدتی، با آن معامله کنند. بنابراین رفته رفته از محتوم بودن تقدیر هسته‌ای که به صورت نظامی وحدت‌آفرین عَلم می‌شود به تقدیرگرایی و از مقاومت



مسلكی و مرامی و متعهد به انواع مقاومت‌های وجودی و موضوعی میل می‌کنیم. و بدینگونه صحنه وحدت‌آفرین انسان‌دوستی و مذهب اصالت وجود بشری ناگهان کج می‌شود و توازن و تعادلش به هم می‌خورد. قطعاً در باب جنگ اتمی به عنوان یکی از مبانی دید وحدانی ما از جهان و انسانها که چون مجاور هم زندگی می‌کنند و یکسان آسیب می‌بینند، پس همبسته‌اند، به قدر کفایت تفکر نشده است.^{۱۵}

چنین است که نخستین آثار و علائم شکل‌بندی در پی دوران و متعاقب رؤیت مکاشفتی، پدیدار می‌گردد که مایه تشویش انسان‌دوستی وحدت‌گرا و مذهب اصالت وجود بشری است که مبانی اندیشه و عملها محسوب می‌شود. از این رو پیامبرانی که جزمیگری و نژادپرستی را افشاء می‌کنند و ما را از واکنشی که برای بشر شوم خواهد بود، برحذر می‌دارند و بر مرگ انسان می‌گیرند، به نحو فزاینده‌ای رخ می‌نمایند.

استیلاي زبان پریشی

نه دوران پس از مذهب اصالت وجود بشری و نه ظهور پدیده‌هائی فاقد وحدت‌گرایی، به منزله احیاء تعصب و جزمیگری نیست. این دوران و این پدیده‌ها، برخلاف جزمیگری که عقب‌گرد است، در واقع پیشتازی و سبقت گرفتن بر حوادث است، بدان سکاهايي (Scythe) که به توصیف هرودت در هنر تن در ندادن به جنگ استاد بوده‌اند.^{۱۶} آن دوران و آن پدیده‌ها، برخلاف جزمیگری که محصول دورانی دیگر است و عصر جدید یدک می‌کشد، احتمالاً در شکل‌بندی دوران پس از عصر جدید، جا می‌افتند و بدون شک با جزمیگری و نژادپرستی خلط نمی‌شوند، گرچه کوشش براین است که آنها را به هر قیامت که شده در آن دو مقوله بگنجانند. در واقع، جزمیگری و نژادپرستی عصر جدید و دوران پیش از عصر جدید، به دو شکل اساسی ظاهر می‌گردد؛ از سویی به صورت گرایش به جهات جزئی و شخصی و سعی شخص یا قوم در حفظ خصوصیات جزئی خویش نسبت به جمع (Particularisme) به گونه‌ای که فقط می‌توانند به جزئیات و خصایص شخصی بیندیشند و دل بندند و با جهان برون که خارج از محدوده آن علاقه‌مندبها و دلبستگیها واقع است بیگانه‌اند و قادر به تأثیرگذاری در آن جهان نیستند (مثل قبیله‌ای از پیگمه‌ها)؛ و از سوی دیگر ویژه‌گرایی (Particularisme) که برخلاف گرایش پیشین، به جهان خارج توجه دارد و می‌خواهد در آن تأثیر و نفوذ کند و می‌کوشد تا آن را مثل خود بسازد و بپردازد (اسلام، توسعه‌طلبی اروپایی، فاشیسم، کمونیسم). در حالی که

پدیده‌های خاص یا شخصی و خصوصی و فاقد وحدت‌گرایی، که امروزه، انسان دوستی و مذهب اصالت وجود بشری در آنها مستغرق شده‌اند، اموری کاملاً متفاوت هستند. در این زمینه، منظور ویژگیها و جزئیات و خصایصی است که پس از توجه به جهان خارج و اندیشه در باب آن و شناختش به یاری علم، از قبول و تصدیقش به لحاظ عاطفی، امتناع می‌شود.^{۱۷} این خصوصیت، تصویر خود را در آینه جهان و انسان نمی‌بیند و با وجود آنکه به جهان و انسان توجه داشته و در بابشان به تفکر پرداخته، از اعمال نفوذ و تأثیرگذاری در آنها می‌پرهیزد. بنابر این، این خصوصیت هیچ «طرحی» ندارد و برخلاف ویژه‌گرایی دسته اول (پیگمه‌ها)، دورانی که پس از دوران جدید آمده، شاکله‌های ادراک وحدت‌نگرایانه را تجربه کرده است، و برخلاف ویژه‌گرایی دسته دوم (اسلام)، طرحهای وحدت‌آفرین ندارد؛ و در مقابل اعتقاد آنها به ناکجاآباد (utopie)، غیرگرایی (hétérotopie) (میشل فوکو) را علم می‌کند. همچنان که حقیقتاً جنگ اتمی هرگز به عنوان مبنای وحدت منظور نشده، ناکجاآباد (utopie) نیز به عنوان ابزار اساسی منشور وحدت‌آفرینی که جهان و بشریت را بدان تسلیم می‌کنند، غالباً از دیده پوشیده نگاه داشته شده است.^{۱۸}

افتاده، تنها و در انزوا و مانع از همانندشدنشان گردد [...] اشیاء و جانوران و همه اشکال طبیعت، بر اثر این فعل و انفعالات دل‌رمیدگی که باعث پراکندگی‌شان می‌شود نیز، به همان اندازه آنها را به پیکار برمی‌انگیزد هم به موجوداتی کشنده تبدیلشان می‌کند و هم می‌کشندشان، همان که هستند می‌مانند."، Michel Foucault, *Les mots et les choses*, Gallimard, 1966, P.39.

۸- به عنوان مثال خاطرنشان می‌کنیم که حتی تا سالهای ۶۰، وزارت دفاع در کشورهای اروپایی، وزارت جنگ نامیده می‌شدند. در این صورت در باب Tsahal: ارتش دفاعی اسرائیل دیگر چه بگوییم؟
9 - Armageddon

۱۰- چنانکه در آخرین نزاع بر سر Falkland، تهاجم دیپلماتیک آرژانتین که بر محور استعمار زدایی و تعرض امپریالیستی بریتانیای کبیر، مبتنی بود، اجری نداشت.

۱۱- مداخله اسرائیل در لبنان در ژوئن ۱۹۸۲، احتمالاً پابان اسطوره دولت کوچک، پیشاهنگ و پرد را اعلام داشته!

۱۱- و چنین می‌نماید که این «نزول» احساس مسئولیت با کاهش محسوس احساس تعهد در قبال همه چیز و تنزل یگانگی با جهان و بشریت همراه است.

۱۲- سوئسی‌ها که علی‌الاطلاق صلح طلب و بی‌طرف و ظفره زن و به امور دیگران بی‌اعتنایند، تاکنون از پیوستن به سازمان ملل گرچه ستاینده صلح و بی‌طرفی و عدم مداخله است پرهیز کرده‌اند. گویی لغات در بیانات عمومی (سازمان ملل) و در کاربست سوئسی‌ها یک معنی ندارند و میان صلح طلب و صلح‌گرا و بی‌طرف و بی طرف‌گرایی، تفاوت از زمین تا آسمان است، و شاید این تفاوت ناشی از وضع معنایی جهانشمول است.

۱۳- ریکاردو (Ricardo) و ایجاد وقعه در سیر و حرکت تاریخ؛ مارکس و دید آخرت شناختی وی از جامعه بی‌طبقه در نهایت؛ لنین و تصویرش از امپریالیسم به مثابه غالبترین و بنابراین بازپسین مرحله سرمایه‌داری.

۱۴- در واقع چنین می‌نماید که «الگوی فنلاند» از یکسو و «الگوی لبنان» از سوی دیگر، دو صورت از گرایش واحد به تعهدگرایی و بی‌اعتنایی در قبال مسائل کلی و جامع موجود به مقیاس بشریت باشد زیرا وضع فنلاند و موقعیت لبنان، منحصرأ به معنی چون و چرا کردن در وجود ارتباطی ژئوپولیتیک به مقیاس جهانی یا منطقه‌ای نیست، بلکه نمودار آمادگی و گرایش محلّ به فنلاند یا لبنان به انصراف خاطر و کناره‌گیری به مفهوم مردم‌شناختی کلمه است.

۱۵- به تحقیقات Paul Virilio نگاه کنید.

۱۶- «در لحظه‌ای که به نظر می‌رسد داریوش سرانجام به چیزی دست خواهد یافت که از دیرباز در انتظارش بود، یعنی جنگی حقیقی که در آن، ساکها، در برابر ارتش ایرانی صفت‌آرایی کنند، و درست به هنگام آغاز نبرد، خرگوشی از میان دو ارتش گذشت ... و به مرور که

1- Esprit, Mai - Juin, 1983, PP- 248- 257.

بخشی از این مقاله که به موضوع دیگری پرداخته است، در اینجا آورده نشده است. - م.

۲- کتاب بیابیه مانند ادوارد سعید: *L'Orientalisme, Seuil*, 1980، تحقیقاً ما را به چنین کاری دعوت می‌کند.

۳- اصطلاحی بر ساخته والری ژیسکاردستن که به رغم بی‌معنی بودن کلمه، رواج یافته است و این خود نشانه خواست عمیق و پیگیر «جمع‌بندی» یعنی علاقه به حاصل جمع است. بعضی با همان حمیت در یکتانگری، به قصد اصلاح آن واژه، واژه غلط "Triologue" را جایگزین ساخته‌اند.

۴- Pidgin - english، اصطلاحاً نام زبانی است که از امتزاج زبان انگلیسی با زبانهای مختلف خاور دور پدید آمده و در امور و معاملات تجاری به کار می‌رود. - م.

۵- نمونه مضحک و خنده‌آور این گرایش این است که یونسکو از تخصیص اعتبار برای طرح پژوهش درباره علائم و ویژگیهای خانواده‌ها و شهرها و دولت‌های اسلامی، امتناع می‌ورزد زیرا موضوع، یادآور جنگها و نزاعهاست.

۶- ملاحظه جالب از Henri - Jockues Stiker است که در جامعه جدید (مدرن)، «طبیعی بودن» (naturalité)، (intèrity) نیست، بلکه قابلیت تمامیت (intègralle) است؛ نظام تمامیت، جای به قابلیت تمامیت داده است، همان‌گونه که ناقص‌العضو، جایگزین عجیب‌الخلقه شده است؛

Henri, Jacque, Stiker, Corpsinfirmes ct
socièls. به نقل از Philippr Roussin, در *Libération*, ۳۰ نوامبر ۱۹۸۲

۷- باید پذیرفت که از قرن ۱۶ تاکنون بسی پیشرفت، حاصل شده است. در آن قرن می‌پنداشتند که همدلی و همدمی میان موجودات و اشیاء و عناصر (مثلاً میان ریشه گیاه و آب، یا میان گل آفتاب‌گردان و آفتاب) خواست مصرائه (instance) چیزی واحد (Mème)

است که آن قدر قدرتمند و مبرم است که تنها به همین اکتفا نمی‌کند که از جهت شکل شبیه چیزی دیگر باشد، بلکه دارای قدرت خطرناک همگون‌سازی (assimiler) و همانند کردن چیزها و به هم آمیختنشان و امحاء فردیت و بی‌خویشتن کردن آنهاست. (زیرا) همدلی و همدمی موجب تغییر شکل می‌شود، و در چیزها تصرف می‌کند. البته برای همانندکردنشان، به قسمی که اگر قدرتش میزان و متعادل نشود، جهان به یک نقطه و به نوده‌ای همگون و یکسان (homsogè) و به شکل بی‌جان و غمناک چیزی واحد (Mème)

تقلیل می‌یابد. وانگهی گویا بعضی نهنگها بی‌هیچ تردید و تزلزلی، خودکشی می‌کنند و موجب غم و زیان بوم شناسان (ècologiste) می‌شوند. [...] از اینرو همزاد همدلی، یعنی، دل‌رمیدگی آن را تعدیل و جبران می‌کند. دل‌رمیدگی، موجب می‌شود که از هم دور

خرگوش پیش می‌رفت سکاها صفوف جنگی خود را شکستند و
بی‌آنکه از ایرانیان اندیشه کنند، به تعقیب خرگوش پرداختند، زیرا
شکاری شیرین‌تر یافته بودند...»

Erancois Hartog, *Le miroir d'Ilerodote*,
Gallimard, 1980, PP. 61-62

۱۷- من این مفاهیم را از Ferdinand Alquiè (صاحب *La connaissance Traffactive*، ناشر ۱۹۷۱) به عاریت
می‌گیرم. ر.ک: "Le savoir affectif"، لوموند دیپلماتیک، ۲۲
ژوئن ۱۹۸۲.

۱۸- در این باره ر.ک: میشل فوکو *Les mats et les chores*،
همان صص ۹-۱۰، ۲۶۵ - ۲۷۵، ۳۲۹ - ۳۳۳.

